

## سلطنت یوسفی ترکش دوز

گفته اند که قدیر با تقدیر بر نیاید، ولی از این حکایتی که برای شما نقل خواهم کرد بر شما ثابت میشود که جنس دو با قدری زرنکست که دست تقدیر را هم بزنجیر تدبیر خود میتواند ببندد و گردش آسمان و تأثیر کواکب سعد و نحس را باطل کند.

این واقعه در سال ۱۰۰۲ هجری در سال هفتم سلطنت شاه عباس اول اتفاق افتاد و مورخ رسمی آن پادشاه، اسکندربیک منشی در تاریخ عالم آرای عباسی (ص ۳۲۳ تا ۳۲۵ از چاپ طهران) حکایت را بنفصیل آورده است، و مسورخین دیگر هم از آن نقل کرده اند.

۱ چنین برمی آید که در این سال منجین از تقدیر آسمانی که بر بشر مکتوم است آگاه شدند و دانستند که خطر عظیمی برای مقام سلطنت موجود است. میتوان تصورش را کرد که مولانا جلال الدین محمد یزدی منجم باشی شاه عباس همینکه از این سرمطلع شد چگونه بشتاب هرچه تمامتر خود را بحضور اعلی حضرت متبوع معظم رسانید و بیستانی بر خاک نهاد و بیماری که مخصوص منجین است با نهایت فروتنی و خشوع بمرض رسانید که: «تن و جان من فدای خاک پای همایون حضرت اعلای شاهی ظل اللهی باد، آثار کواکب و قرانات علوی و سفلی دلالت بر افناء و اعدام شخصی عظیم القدر از منسوبان آفتاب میکند، و آفتاب مخصوص سلاطین است؛ و العیاذ بالله محتمست که این سانحه در ایران روی دادنی باشد؛ و زبانه لال، از زایچه طالع همایون خداوندی استخراج کرده ایسم که تربیع نحسین در خانه طالع واقع شده و اختر طالع در حسیض زوال و وبال است. اگر خاطر تقدیر مآثر موافقت نماید آن نحوست را بدین تدبیر میتوان دفع نمود که حضرت اعلای شاهی ظل اللهی در آن سه روزی که معظم تأثیر قران و تربیع نحسین است خود را از سلطنت و پادشاهی خلع نموده شخصی از مجرمان را که قتل بر او واجب شده باشد بیادشاهی منصوب سازند، و در آن سه روز سپاهی و رعیت مطیع فرمان او باشند که ماضق امر پادشاهی از او بफल آید، و بعد از سه روز آن مجرم را بشعنه نحس اکبر قران و جلاد حادنه دوران سیارند که بقتلش پردازد.»

شاه و وزیران و اعیان و اکابر همگی به احکام نجومی معتقد بودند، و مخصوصاً در مواردی که پای جان شخص شخیص پادشاه در بین بود کدام کس آن قدر احمق بود که اظهار بی-اعتقادی به کشف و استخراج منجین نماید. بعکس همگی صداراً بتحسین و تمجید مولانا جلال الدین محمد یزدی بلند کردند و بر او آفرین کردند که چنین تدبیر بدیعی اندیشیده است که ستارگان آسمان را بفریید.

شاه عباس کبیر باین تدبیر رضایت داد، و قرعه اختیار بنام استاد یوسفی ترکش دوز افتاد، که او را با جمعی از درویشان و هم مسلکانش بعنوان العاد گرفته بودند و حبس کرده بودند.

شاه خود را از سلطنت خلع نمود، و اسم پادشاهی را بر آن فلک زده اطلاق فرمود؛ حال بی‌نیم این استاد یوسفی ترکش دوز که بود. سرجان ملکم در تاریخ ایران خود، از کتابی موسوم به زبدة التواریخ مختصری در باب این سانحه نقل کرده و از اسم این مرد که گاه یوسفی، و گاهی یوسف، نوشته شده است، و از اینکه مورخین ایران او را بصفت « ملحد » نام برده اند، استنباط کرده است که این شخص بکنفر عیسوی بسوده است، ولی سرجان ملکم در این حدس و استنباط خود بخطر افتاده است. استاد یوسفی ترکش دوز پیرو مذهب تقطوی بوده است، و تقطویها یکی از فرقه های مسلمان بوده اند که در قرن دهم هجری در هندوستان مقام و اعتباری تحصیل کردند، و شیخ ابوالفضل پسر شیخ مبارک که در هندوستان بمنصب وزارت جلال الدین محمد اکبر پادشاه رسید از پیشروان این مذهب بود، و منشورها و رساله ها مینوشت و بایران میفرستاد و مردم را بمذهب خود دعوت میکرد، و در ایران نیز این طریقه اندک شیوعی یافت. در عالم آرای عباسی گفته شده است که این طایفه بمذهب حکما عالم را قدیم شمرده اند، و اصلا اعتقاد بحشر اجساد در قیامت ندارند، و مکافات حسن و قبح اعمال را در عاقبت و مذلت دنیا قرار داده، بهشت و دوزخ همان را می‌شمارند.

تأییری که این اعتقاد در عمل تقطویها داشته است از قرار معلوم این بوده است که وسیع المشرب شده بودند، یعنی شراب مینوشیده اند و رسوم شرع را منظور نمیداشته اند و سخنانی می گفته اند که سایر مسلمین آنها را « به کلمات واهی و انحراف از جاده شریعت و افتادن براه الحاد » تعبیر مینمودند.

درویش خسرو قزوینی که از مردم فرومایه مجله درب کوشک قزوین بود، و آباء و اجداد او بشغل کناسی و چاه کنی اشتغال داشتند از پیشه خود دست کشیده بود و بلباس قلندری و درویشی درآمد و مدتها سیاحت کرده بود، و باجماعات تقطویان آمیزش کرده و در آن شیوه اندک استحضاری بهم رسانده بود، و بتوسعه مشرب مشهور شده، و در عهد شاه طهماسب اول بقزوین برگشته بود، در گوشه مسجدی رحل اقامت انداخت.

درویشان دور او جمع میشدند، و بسخنان معرفت آمیز قلندرانه او گوش میدادند. همینکه بازار او گرم شد عرق حسد علما و محتسبان چنید، و اقوال و اطوار او را منکر شمردند و آن جماعت را از نشستن در مسجد منع کردند. رفته رفته خبر شاه طهماسب رسید، او را طلب کرد و از احوال و اقوالش استفسار کرد، درویش خسرو بدعتهایی را که باواستاد کرده بودند منکر شد و جوابهایی داد که از آنها معلوم میشد به اصول و فروع دین، و بشرایع اسلام، و قواعد مذهب شیعه اثناعشریه مطلع و معتقد است. چون خلاف شرعی از او ظاهر نشده بود شاه طهماسب رعایت ظاهر شرع کرده متعرض او نشده، همین قدر امر کرد که در مسجد مسکن نگیرد و کوته خردان عوام را بخود راه ندهد. بعد از این واقعه برای رفع سوء ظن بخدمت علما تردد میکرد و فقه می آموخت و روزهای جمعه بمسجد جامع میرفت و دیگر کسی را با او کاری نبود.

بعد از رحلت شاه طهماسب، مسجدی را که در جنب خانه اش بود نشیمن ساخته و سفره توکل گسترده بود. مریدان برای او نذر و نیاز میآوردند و اسباب معیشت او و بارانش

بی‌تعب و تشویش فراهم میشد ، و از درویشان و قلندران بی‌کاره جماعت زیادی بطمع نواله پیش او آمد و رفت میکردند . چندین سال باین ترتیب گذشت : شاه عباس در سال ۹۸۹ ( در زمان حیات پدش سلطان محمد خدا بنده ) در نساپور بسلطنت جلوس کرد ، و بعد از آنکه پدش در سال ۹۹۵ فوت شد در محرم سال ۹۹۶ در اصفهان تاج گذاری کرد . در این مدت رفته رفته جماعت پیروان درویش خسرو بقدری زیاد شد که آن مسجد برای ایشان کوچک بود ، شروع بساختن تکیه و خاقاھی در آن حوالی کرد ، و مردم محله مدد کردند ، و تکیه و باغچه‌ای در غایت نزهت و خرمی ترتیب داده بآنجام منتقل شد ، و همه روزه الوان اطعمه در مطبخ او طبخ میشد .

شاه عباس مواقعی که در پایتخت خود قزوین حضور داشت اکثر اوقات در کوچه‌ها و محلات سیر میکرد و با طبقات خلائق آشنائی مینمود . گاهی هم بسروقت درویش خسرو میرفت و برای آنکه عقیده او را فهمیده بر اطوار او آشنا شود یا او بشیوه ارباب سلوک و اهل عرفان سخن میگفت ، و درویش هم از غایت ملاحظه و احتیاط سر رشته دکان داری و زهد فروشی را ازدست نمیداد و بحررفی که خلاف شرع باشد منطلق نمیشد . اما جمعی از درویشان که در تکیه او راه داشتند دعویهای بزرگ کرده سخنان بلند میگفتند ، مخصوصاً استاد یوسفی ترکش دوز ، و درویش کوچک قلندر ، که بی ملاحظه و محابا عقایدی اظهار میکردند ، و بر شاه عباس چنین معلوم شد که اینها عقاید خود درویش خسرو است ، و همه این طایفه گمراه و ملامتند .

آن سالی که شاه عباس بسفر لرستان میرفت برای تیمن و بجهت استحکام اساس مذهب و اجراء رسوم شرع و برای آنکه اهل مملکت بدانند که پادشاه واقعا شریعت پرور و حامی دین است امر داد که درویش خسرو اتباع او را بگیرند و درزنجیر بکشند . این بود که در سال ۱۰۰۲ ، همینکه بنامد يك نفر واجب القتل را برای سلطنت سه روزه انتخاب کنند استاد یوسفی ترکش دوز را که «در شیوه الحاد ازرقابای بیشترک مینهاد بار دو آوردند ، و تاج شاهی بر سرش نهادند ، و جامه های فاخر بر او پوشیدند ، و براستر بردعی با زین و لگام مرصع سوار کرده اعلام پادشاهی را بر سرش افراختند و جمیع امر او مقربان و اهل خدمت بالشکر و قشون بآئین مقرر در ملازمتش کمر بسته » منزل بمنزل بقزوین رسانیدند و در دیوانخانه همایون فرود آوردند . اطعمه و اشربه گوناگون تدارک میدیدند ، و شبها قورچیان عظام و عساکر منصوره بکشیک قیام مینمودند . نه اینکه یوسف شاه از عاقبت کار خود مطلع نبوده باشد - خیر ، میدانست که چه بلا سراو خواهند آورد ، اما :

« سلطنت کر همه يك لحظه بود مفتتم است » .

يك روز در سرسواری جلال الدین محمد یزدی منجم را دیده و باو گفته بود : ای حضرت آخوند ، بچه گناه بخون ما کمر بسته‌ای ؟ « یکی از طرفا هم با منجم باشی خوش طبعی و شوخی کرده بود گفته بود که « از جمله آثار و علامات پادشاهی اجراء حکم است و تاکنون از این پادشاه مصنوع هیچ حکمی صادر نگشته است ، چون شما را ساعی در قتل خود میداند اگر بیشتر از آنکه او بقتل رسد بقتل شما فرمان دهد بجهت تحقق امر پادشاهی

ناچار باید بامضا رسد ، بنا برین بر شما لازم است که در این دوسه روزه غایت احتیاط را بجای آورید . و جناب ملا بسیار مضطرب شد و در آن دوسه روزه بتفرقه خاطر گذرانید . خوب ، یکی نمیبرد که این پادشاه موقتی چرا امر نکرد که خود شاه عباس و تمام اعیان و ارکان دولت را بقتل برساند تا بتواند در مقام سلطنت باقی بماند ! بسیاری از پادشاهان بطریقی از همین قبیل پادشاهی رسیده اند !

باری ، شاه عباس در آن سه روز ، با دوسه نفر جلو دار و خدمتگار ، بیکه سوار شده بود و اصلا بتمشیت امور و مملکت نمیپرداخت ، و جن سالم بدر برد . سه روز که منقضی شد استاد یوسفی ترکش دوز را از تخت بستخته کشیدند ، و حضرت اعلی مجدداً بر مسند فرماندهی جلوس فرمودند . باعتبار ظاهر بینان عالم صورت ، اثر آن وبال بدین تدبیر مندرج گردید ، بمبارة آخری ، قضا و بلائی که بنا بود بحکم آسمانی بر سر پادشاه ایران نازل شود بر سر یوسف شاه نازل شد ، و این بیچاره و تمامی هم منجهان او ، یعنی تقطوبها ، بلاگردان شاه عباس کبیر شدند . و شاعر بزرگ در بار حکیم رکنای کاشی این قطعه را در این باب گفت :

شها توئی که در اسلام تیغ خونخوارت	هزار ملحد چون یوسفی مسلمان کرد !
فتاد در دلم از یوسفی و سلطنتش	دو بیت قطعه مثالی که شرح نتوان کرد :
جهانیان همه رفتند پیش او بسجود	دمیکه حکم توش پادشاه ایران کرد
نکرد سجده آده بحکم حق شیطان ،	ولی بحکم تو آدم سجود شیطان کرد .

شاه عباس همینکه از سفر لرستان معاودت کرد درویش خسرو را حاضر ساخته علماً را جمع کرد و امر داد که بتفحص حال او بپردازند . میگویند که در تکیه اش خمهای شراب یافتند ، و ازین راه حکم کردند که وسیع المشرب بود اعتقاد است و رسوم شرع را منظور نمیدارد . اما برای تقطوی بودن او همین سند کافیست که « **از غایت اشتهار در محکمه باطن مبارک اشرف درجه ثبوت یافته بود .** » بجهت تسویج شریعت خوا حکم بقتلش فرموده ، از جهاساز شتر بعلق آویخته در تمامت شهر قزوین گردانیدند . درساره طیبی بود موسوم بولانا سلیمان ساوجی ، و شهرت داشت که او هم ازین طایفه و اعلم این طبقه است ، او را نیز گرفته آوردند . شاه رسیدگی باحوال او را بعلماء معول کرد ، علماء بظاهر شرع عمل کرده حکم کردند که چون خلاف شرعی از او ظاهر نشده است نمیتوان او را کشت ولی از آنجا که احتمال میرود ، بلکه دغدغه این هست ، که جهال را گمراه کرده باشد و گمراه بکند ، مصلحت اینستکه بجس مخلد محکوم بشود . چند روزی محبوس بود تا آنکه بندگان اشرف از رسوخ اعتقاد و شریعت پروری قتل او را راجع دانسته بیاران ملحق کردند . در کاشان سیدی بود که اسم او را باختلاف میرسید احمد یا میرسید علی یا میرسید محمد نقل کرده اند ، بهر حال گفتند که این میرسید احمد کاشی هم از کبار این طایفه تقطوی است و بسیاری از نادانان تبه روزگار در تبه ضلالت انداخته است . اما چون سید بود و قتل سید بدست عام جایز نیست ، پادشاه صفوت نژاد بآك اعتقاد که خود سید سادات بود در نصر آباد کاشان او را بدست مبارک خود شمشیر زده دوباره عدل کردند . در میان کتب اورساله ها که در علم قطعه نوشته شده بود ظاهر شد

که از جمله آنها منشوری بود بانشای شیخ ابوالفضل وزیر اکبرپادشاه . دراصفهان هم چند نفری یافتند ، از آن جمله درویش کمال اقلیدی و درویش بریانی (یادرویش ترابی) ، که مقتدای فوجی از آن طبقه بودند ، و آنها را نیز بدیار عدم فرستادند . از اصطهبانات فارس نیز چند نفر را که اعلم این طبقه بودند آورده بیاران ملحق ساختند ؛ و از اتراک نیز بوداق بیگ دین اوغلی استاجلو که تابع این طبقه و مرید درویش خسرو بود بقتل رسید ؛ و همچنین بر هر کس که مظنة الحاد بود ابقاء نرفت .

خلاصه اینکه بر اولیای امور ظاهر شده بود که در ممالک محروسه این طبقه بسیار شده بوده اند و در اضلال خلاق میکوشیده اند ، و مدنی بازار درویش کشی رایج بود . شریف آملی نیز که از اکابر این طایفه بود از بیم مضرت قههای عصر فرار نموده بهند رفت ، و حضرت پادشاه و امراء و اعیان آن سامان باو تعظیم و تکریم بسیار نموده نسبت باو پیرمردانه سلوک میکردند . القصه از سیاست این جماعت ، اگر کسی از این طبقه بود از این دیار بیرون رفت ، یا در گوشه خمول خزیده خود را بی نسام و نشان ساخت ، و در ایران شیوة تناسخ منسوخ گشت . و شاه عباس اول هم بشاه عباس کبیر مشهور شد .

نتیجه - این حکایت ما تعلیم میدهد که نسبت بمخالفین عقاید خود تحمل و تسامح و گذشت نداشته باشیم و همیشه شیوة آبا و اجدادی خود عمل نموده ، از شاه عباس که نقطوبها را معدوم کرد ، و از ناصرالدین شاه که پیروان باب را شمع آجین کرد ، سرمشق بگیریم ؛ سید احمد کسروی را در روز روشن در محکمه به تیر بز نیم و مغزش را متلاشی کنیم ، و در تبریز و اعظی را که دم از منع تمصب میزند از منبر بزیر کشیده با مشت و لگد بقتل برسانیم ؛ و اگر اهل سیاست و تجدد هستیم هم بمخالفین خود تهمت ارتجاع و استبداد بیندیم ، و آنها را جاسوس اجنبی و خائن وطن بخوانیم ، تا معلوم شود که ما ایرانی هستیم و پدران ما هم ایرانی بوده اند .

اسحق شهنازی

## رقص !

سرو آراسته ام ، ای که بیا خواسته ای	بزم ما را زیبا خاستن آراسته ای
فته برخاست ز پا کوبی و دست افشانی	تا تو ای فتنه بنشسته بیا خاسته ای
رقص خوبان ز پی دلبری و عشوه گریست	تو چه رقصی ؟ که دلارامی و دلخواسته ای
جامه رقص بر اندام تو زینده نبود	که ز هر نقص بری بوده و پیراسته ای

گرچه از رقص نرسودی بنشاط مجلس  
گرز من میشوی ، قیمت خود کاسته ای

- عقیده شما چیست ؟ -